



کاردستی آفتابی

اتاق حسین پر از کاردستی‌های دست‌سازش بود. گاهی بعضی را هدیه می‌داد. بعضی از آن‌ها را هم در نمایشگاه کوچک اتاقش نگه می‌داشت. می‌گفت: «من می‌توانم با هر چیزی کاردستی بسازم! مثل ساختن توپ با کاغذهای باطله یا قاشق برای آشپزی مامان!»

اما او می‌دانست از بعضی کاردستی‌ها نمی‌تواند در هر جایی استفاده کند؛ مثل قاشق کاغذی که با مامان امتحانش کرد و قاشق حسابی مچاله شد! روزی پدر به او گفت: «می‌خواهم فردا تو را همراه خودم به سرکارم ببرم.» حسین تعجب کرد و گفت: «سرکار؟ آنجا چه شکلی است؟» پدر حسین گفت: «آنجا باغ بزرگی پر از گل‌های زیباست و من نگهبان آن‌ها هستم.»

حسین پرسید: «نگهبان گل‌ها؟ چطوری؟»

پدر حسین گفت: «فردا که رفتیم، خودت می‌بینی.»

حسین که حسابی فکرش مشغول فردا بود، یک‌دفعه بلند گفت: «آهان، فهمیدم! حالا که ما نگهبان گل‌ها هستیم، می‌خواهم یک کاردستی برای نگهبانی از گل‌ها بسازم!»

البته در واقع نمی‌دانست چه چیزی بسازد!

صبح روز بعد، حسین و پدر به سراغ گل‌ها رفتند. پدر گفت: «حسین جان، من می‌خواهم گل‌ها را آبیاری کنم. تو هم می‌توانی اینجا را خوب تماشا کنی.» گل‌ها و برگ‌های درختان در زیر نور خورشید دیدنی بودند. حسین حسابی سرگرم تماشا شده بود، اما همچنان در فکر بود که چگونه می‌تواند کاردستی جدیدی بسازد!

به بابا گفت: «من نمی‌دانم برای نگهبانی از گل‌ها چه چیزی درست کنم؟»





بابا داشت زیر نور آفتاب کار می‌کرد. صورتش کمی گل انداخته بود و دور و بر سرش خیس عرق شده بود.

حسین یک‌دفعه پرید روی دوش بابا و با خنده گفت: «فهمیدم! بابا، من یک نگهبان قوی هستم. می‌خواهم از تو نگهبانی کنم!»

بابا که خنده‌اش گرفته بود، گفت: «خب، بگو بینم چطوری؟»

حسین گفت: «در کتاب علوممان یاد گرفته‌ایم که بعضی چیزها سایه دارند. می‌خواهم برای نگهبانی از صورت شما کلاه درست کنم!»

بابا که از فکر حسین حسابی خوش حال شده بود، او را بغل کرد و بوسید. حسین با خودش گفت: «این بهترین کاردستی من می‌شود.»



▲ روش ساخت کلاه آفتابی را اینجا ببین.

دوست عزیزم، تو هم می‌توانی مثل حسین یک کلاه زیبا بسازی.

